



## پیغام عشق

قسمت سیصد و هفتادم





خدمت شما جناب آقای شهبازی عزیز سلام عرض می‌کنم و بی‌نهایت تشکر می‌کنم بابت تلاش‌های بی‌دریغتان و سلام خدمت اعضای خانواده گنج حضور.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۷۷

راضیم من شاکرم من ای حریف

این طرف رسوا و پیش حق شریف

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۷۸

پیش خلقان خوار و زار و ریش‌خند

پیش حق محبوب و مطلوب و پسند

من روی این دو بیتی که آقای شهبازی در برنامه ۸۷۱ گنج حضور تفسیر کردند، چند دقیقه‌ای تمرکز کردم تا ببینم چه قدر در مورد من صدق می‌کند.

وقتی کمی دقت کردم، دیدم عکس آن در موردم بیشتر صادق است!

آیا از شرایط موجود راضی‌ام، درحالی‌که با من ذهنی دشمن تراش و مانع‌بین و مسئله‌ساز، شروع جریان زندگی را موقوف به بعضی اتفاقات در آینده کرده‌ام!

اگر راضی‌ام، پس این، چگونه رضایتی است که نه شادی در پی دارد و نه ذوق و اراده انجام کاری!

دیدم نه! خیلی راضی و تسلیم نیستم و برعکس، این طرف شریف و آن طرف رسوا هستم، یعنی پیش خلقان محبوب و مطلوب و پیش حق، خوار و زار!



دیدم چه قدر آبروی ساختگی و توهمی برایم مهم است و هرچند که، خشنودی از رضایتِ حق هم، برایم مهم باشد، رسوا شدن پیش خلق، به مثابه پایان عمرم هست، پس چشم جهان بین دارم نه جان بین!  
به قول حافظ:

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۵۲

دیدن روی تو را دیده جان بین باید

وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است

چشم جهان بین من کجا می تواند مرتبه رضایت و تسلیم و شادی بی سبب و دیدن عدم را درک کند!

با خودم می گویم، خداوند بخشنده است و بزرگ پس خوار و زار بودم نزد خودش را، خواهد بخشید، اما باورم نمی شود که درواقع با فضاگشایی نکردن و عدم پذیرش اتفاق لحظه، از زندگی بی بهره شده ام و با این کار، جیره خودم را از خرد و هشیاری زندگی کم کرده ام و زهرمار و کاهش جان می خورم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

یا تو پنداری که تو نان می خوری

زهر مار و کاهش جان می خوری

خیال می کنم که اگر با من ذهنی فکر نکنم از زندگی، جا می مانم و دچار نقصان می شوم و فکر کردن در من ذهنی را با خرد الهی اشتباه گرفته ام، چرا؟! چون من ذهنی را جدی گرفته ام.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی



### باطن او جدِّ جدِّ ظاهر او بازی

پس هر اتفاق و قضایی که زندگی برایم پیش می‌آورد، بازی است که مرا به باطن جدی خودم که تماماً انرژی زندگی از آن جا می‌آید و با ایجاد مرکز عدم و فضاگشایی می‌توانم به آن دست پیدا کنم، راهنمایی کند. بنابراین در صورتی که راضی و شاکر و محبوب و مورد پسند حق باشم، هیچ اشکالی ندارد و نباید هیچ ترس و حزنی داشته باشم از این که از نظر من‌های ذهنی اطراف، رسوا و زار و خوار باشم و حتی مورد تمسخر واقع شوم.

ممنونم آقای شهبازی عزیز. زبان و کلمات از بیان سپاس ما قاصر است.

ای نجات دهنده‌ی زندگی انسان‌ها، دعا برای شما را فقط به خدای مهربان می‌سپارم.

پاینده و سرافراز باشید.

سودابه از تهران



برداشتی از برنامه ۸۷۲ با موضوع «سبب»

ذهن من دار (من ذهنی) دام و تله است، دائم برای ما دام پهن می‌کند و با ترفندهای مختلف ما را به تله می‌اندازد؛ ذهن با سبب و علت کار می‌کند و دنبال هرچه بیشتر بهتر است. سبب‌ها در کارهای بیرون ممکن است مفید باشند و به ما کمک کنند که زندگی بهتری داشته باشیم، ولی سیستم سبب‌سازی من ذهنی برای زنده شدن به خدا کار نمی‌کند، بلکه بازدارنده و مانع است، مقاومت و قضاوت ذهن نمی‌گذارد ما به عشق یعنی به خدا زنده شویم، اگر بخواهیم با سیستم سبب‌سازی ذهن پیش برویم از مُسَبِّب یعنی خداوند دور و دورتر می‌شویم و در سفر بازگشت از ذهن، موفق نخواهیم شد، از دام سبب و من ذهنی نمی‌توانیم رها شویم، از آرامش، شادی و برکات زندگی محروم خواهیم ماند:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!!

خداوندا، اگر هر لحظه برای ما امکان فضاگشایی، عدم کردن مرکز، دسترسی به عشق و یکی بودن با تو وجود نداشت و همچنان در ذهن می‌ماندیم، کجا فراغت و آسایش پیدا می‌کردیم، از دام همانیدگی‌ها و سبب‌سازی ذهن، چگونه رها می‌شدیم؟!!

چگونه می‌توانستیم از عشق، خرد و برکات فراوانت مثل عقل، حس‌امنیت، هدایت، قدرت و شادی بی‌سبب، برخوردار شویم؟ پس اگر امکان دسترسی به عشق و یکی شدن با خدا نبود ما بیچاره می‌شدیم و از دست دام و سبب‌سازی ذهن نمی‌توانستیم رها شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شرّ



نیست اسباب و وسایل ای پدر

ای انسان، توجه داشته باش که همه چیز از خداست، هر خیر و شری از مسبب یعنی خداوند می رسد، اسباب و واسطه ها یعنی سبب های ذهنی نیست که به ما کمک می کند، ذهن فقط برای رشد و بقای ما بوده است، باید از ذهن بیرون بیاییم، ولی ما همچنان به سبب ها چسبیده ایم و مسبب را که اصل ماست نادیده می گیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آنکه بیند او مسبب را عیان

کی نهد دل بر سبب های جهان؟

کسی که تسلیم شود، مرکزش را عدم کند، فضای درونش باز می شود و به طور آشکار، مسبب یعنی خداوند را می بیند، مرکزش تغییر می کند، انعکاس مرکزش در بیرون، اتفاقات نیک است، چنین شخصی کی ممکن است به سبب های این جهان یعنی همانیدگی ها دل ببندد؟ او فقط به خداوند متکی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

با سبب ها از مسبب غافل

سوی این روپوش ها زان مایلی

چون به سبب های ذهنی توجه داری، از مسبب اصلی، خداوند، کاملاً غافل مانده ای، برای همین به روپوش ها که وضعیت و فرم این لحظه هستند و روی زندگی را می پوشانند تمایل داری. ذهن، وضعیت و فرم این لحظه را دوست ندارد، ولی ما به عنوان زندگی، باید فضا را بگشاییم و وضعیت ها را در آغوش بگیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶

ربّ می گوید: برو سوی سبب

چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب!

صنع: آفرینش؛ آفریدن؛ عمل؛ کار، نیکی کردن، احسان

خداوند می‌گوید: به‌سوی همان علل و اسباب برو، مگر تا به حال از آن‌ها کمک نمی‌خواستی؟ شگفتا که تاکنون آن

سبب‌های ذهنی را می‌دید، ولی این لحظه از قدرت و آفرینش من یاد کردی و به من روی آوردی!

ای انسان، هنوز مرکزت همانیده است و از همانیدگی‌ها کمک و یاری می‌خواهی!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷

گفت: زین پس من تو را بینم همه

ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

دمدمه: شهرت؛ آوازه؛ مکر و فریب

آن کسی که در بند علل و اسباب بود گفت: خداوندا، از این پس دیگر به ذهن نمی‌روم و فقط تو را می‌بینم. دیگر تسلیم

مکر، فریب و سبب‌سازی‌های من ذهنی نمی‌شوم و به حرفش گوش نمی‌دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا، کار توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سست

رُدُّوا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آن چه که از آن نهی شده‌اند، باز گردند.



خداوند می گوید: ای انسان، اگر به تو کمک کنم که مرکزت را عدم کنی، به محض این که دوباره به ذهن که دنیای علل و اسباب است برگردی، باز سببها را خواهی دید و توجهی به من نداری، ای بنده توبه شکن و سست عهد، کار تو همین است، عهد الست در تو بسیار سست است و با دید ذهنی می بینی، ذهن، عدم و الست را نمی شناسد.

این بیت مرتبط است با آیه ۲۸ سوره انعام

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸

«بَلْ بَدَأَ لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»

«بلکه آن چه را که زین پیش پوشیده می داشتند بر آنان آشکار شود، و اگر آنان بدین جهان برگردانده شوند، دوباره بدان چه از آن نهی شده اند باز گردند. و البته ایشانند از دروغ زنان».

آن چه که ما از آن نهی شده ایم این است که چیزها را در مرکزمان نگذاریم، فقط خداوند باید در مرکز ما باشد و دائماً او را ببینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیت و هر جا که هستید حتی در وضعیت بد ذهنی، رو به سوی خدا کنید، تسلیم شوید، مرکز خود را عدم کنید. این تنها کاری است که خدا شما را از آن منع نکرده است؛ خداوند ما را از هر کار دیگری نهی کرده، غیر از این که این لحظه به او نگاه کنیم، حواس ما به او باشد و فضاگشا باشیم.

والسلام

سرور از گلستان





یک عده درد کشیدن را معیار خوشبختی و حضور می‌دانند و بلاهایی که در آن گرفتار هستند را برکت می‌دانند و شکر می‌کنند که این بلاها عامل زنده شدنشان به خداوند است، درحالی که هرکس دردهای ذهنی‌اش بیشتر شود، به همان اندازه از خداوند دورتر می‌شود و فقط درد عشق است که ارزش دارد.

افراد در من ذهنی فکر می‌کنند چون درد کشیده‌اند، خدا باید گلستانش را به آن‌ها نشان دهد، درواقع طلبکار هستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتا به عشق رستی از عالم کشاکش

کانجا همی کشیدی بیگار تا بگردن

ما فقط با عشق از عالم کشاکش می‌رهیم، چراکه ما فقط در عالم کشاکش کار بی‌مزد می‌کنیم، در عالم کشاکش یا همان من‌ذهنی هر لحظه فکری ما را به‌سوی خود می‌کشد، ما را گیج می‌کند، در عالم کشاکش ما کار معنوی بی‌مزد می‌کنیم. بزرگ‌ترین دیکتاتور، بزرگ‌ترین بهره‌کش و ظالم، من‌ذهنی ما است. در من‌ذهنی کار کردن، عبادت کردن، درد کشیدن، هیچ‌مزدی ندارد. تا به گردن یعنی به‌طور کامل مزد ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر آمد هلاکت خام را

کزپی دانه نبیند دام را

هنر، یعنی چیزی که به‌وسیله آن، حس برتری و وجود داریم و خودمان را در مقایسه با دیگران قرار می‌دهیم و برتر می‌بینیم. این هنر، وسیله هلاکت ما می‌شود؛ مثل فردی که با همانیدگی‌ها همانیده می‌شود و دام آن‌ها را نمی‌بیند. هنر نیز نوعی همانیدگی است، اگر در مرکز ما قرار گیرد ما با آن همانیده می‌شویم.



هنر، زمانی خوب است که با آن همانیده نشویم، در این کار باید صاحب خودت باشی، نه این که اختیارت دست من ذهنی ات باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۱

هست احوالم خلاف همدگر

هر یکی با هم مخالف در اثر

احوال ما به وسیله فکرها ایجاد می‌شوند، در من ذهنی، فکرها به تن اعمال می‌شود و در ما هیجان ایجاد می‌کند. فکر ما در من ذهنی قضاوت دارد؛ فلان اتفاق خوب است پس حس خوبی دارم، فلان اتفاق بد است پس حس بدی دارم؛ هر دو حس، مصنوعی است ما باید صاحب خود باشیم یعنی دنبال افکار نرویم و هر لحظه راه شادی اصیل خود را نزنیم و دزد زندگی خود نباشیم.

هر لحظه که ما به صورت من ذهنی بلند می‌شویم داریم راه خود را می‌زنیم، ما تنها زمانی می‌توانیم به سازگاری با دیگران برسیم که به زندگی زنده شویم و در دیگران زندگی را شناسایی کنیم. احوال ما دست خودمان نیست دست فکرهای ما است و این فکرها با هم در جنگ هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳

موج لشکرهای احوالم بین

هر یکی با دیگری در جنگ و کین

لشکرهای احوال، یعنی بین، من چه قدر همانیدگی دارم که هر کدام از آن‌ها در احوال من تأثیر می‌گذارند؛ به خودتان نگاه کنید، تمام آن فکرهایی که در خوبی و بدی احوال شما تأثیر می‌گذارند، موج لشکرهای احوال شما هستند یعنی



احوال شما دست خودتان نیست، دست این فکرهاست و این فکرها با هم در جنگ هستند. درد و رنج‌های ما واحدهای جذب انرژی هستند برای همین وقتی بالا می‌آیند، می‌خواهند تغذیه شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴

می‌نگر در خود چنین جنگ گران

پس چه مشغولی به جنگ دیگران

باید به درون خودمان نگاه کنیم این همه واحدهای من دار در ما است که با همدیگر می‌جنگند، چرا این‌ها را رها کرده و داریم با دیگری می‌جنگیم و می‌خواهیم او را درست کنیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۱

جز عشق او در دل مکن، تدبیر بی‌حاصل مکن

اندر مکان منزل مکن، لا کن مکان را ساعتی

جز عشق او را در مرکزت مگذار و با من ذهنی‌ات، تدبیرهای بی‌حاصل مکن، در مکان یعنی در ذهنت منزل مکن و مکان بودن یعنی جسم بودن و هشیاری جسمی را یک لحظه رها کن و لا کن و هشیاری جسمی را بگو هشیاری اصیل من نیست.

ناردانا از شیراز



باسلام خدمت پدر معنوی و مهربانم آقای شهبازی و همه‌ی دوستان گنج حضور، خدا قوت، فرزانه هستم از کرج. دل نوشته‌ای را به اشتراک می‌گذارم، باشد که قدرت قلم، همانندگی را ضعیف و نیروی عشق را پایدار گرداند و حس شناسایی و ناظر بودن در مرکز تبدیل به لحظه‌ی ابدی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۱۴ الی ۳۲۱۶

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذودلال

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این معجبی بیرون رود

علت ابلیس انا خیری بده ست

وین مرض در نفس هر مخلوق هست

بالا آمدن یک رنجش کوچک، که بیش از یک‌سال از آن گذشته و آن رنجش را همان موقع با لبخندی و بدون واکنش از کنارش گذشته بودم، حال من ذهنی فرصت طلب در یک موقعیت و درحالی که در یک جمع خانوادگی حضور داشتم، زمینه را مهیا دید و مرا با چالشی روبه‌رو کرد.

متوجه شدم که این رنجش در لایه‌های زیرین ذهن باقی مانده و منتظر است تا در فرصتی مناسب خودنمایی کند. اکنون که خودم را بازنگری کردم، متوجه شدم که نیازی نبود که مطرح شود و اگر در آن لحظه ناظر بودم، باید می‌گذاشتم بدون بیان کردنش، دوباره فرو بنشیند.

مطلب دیگر، قضاوت در مورد دیگران است که شناسایی کردم. این قضاوت می‌تواند در مورد قیافه و ظاهر و یا شیوه‌ی حرف زدن و رفتار و برخورد کسی باشد.



شناسایی کردم که فهمیدن ذهنی و تلاش برای رهایی از آن با ذهن صورت گرفته و باعث انداختن آن نشده، درحالی که فکر می‌کردم که دیگر به ظاهر آدم‌ها توجه ندارم و آن‌ها را قضاوت نمی‌کنم؛ اما در ضمیر ناخودآگاه من ذخیره شده و کاملاً آن را لا نکرده‌ام و ردی از آن هنوز هست. امیدوارم بتوانم با کار بیشتر روی خود و تمرکز روی خودم این همانیدگی را برای همیشه از مرکز پاک کنم.

تجربه‌ای دیگر که مربوط به همین مطلب بالا می‌شود را به اشتراک می‌گذارم؛ تمام این تجربیات در طی هفته گذشته داشتم و شکر می‌کنم که متوجه شدم و با توجه به بیانات پدر عزیزم آقای شهبازی، این بار فقط خودم را مورد بازنگری قرار دادم و مثل موارد قبلی که حس ملامت در من شکل می‌گرفت، برخورد نکردم بلکه سعی کردم به جای ملامت و سرزنش خود، دقیق‌تر به ذهنم و عملکردش توجه کنم.

«تجربه»

باز من ذهنی فرصت را غنیمت شمرده و از یک لحظه و شاید در کسری از ثانیه آن چه را که از ذهنم در مورد شخصی گذشته بود و درعین حال با هشیاری آن لحظه و این که فکرم را می‌دیدم و به من ذهنی میدان ابراز وجود ندادم و همان طور که بالا آمد فروکش کرد و اینک بعد از یک هفته و در اثر یادآوری و در جمع، دوباره توسط ذهن و با استفاده از موقعیت پیش آمده، به زبان جاری شد.

الان که این مطلب را نوشتم ساعت دو بامداد است و من تنها شدم با ذهنم و مروری داشتم بر آن چه که در طول روز بر من گذشته بود، از خودم خجالت کشیدم و همان لحظه از خداوند عذرخواهی کردم برای این که ناظر ذهنم نبودم و اجازه دادم تا من ذهنی‌ام و راجی کند و اختیار زبانم را در دست بگیرد و به هر شکل که می‌خواهد جولان دهد و تصمیم گرفتم تا احساسم را به رشته تحریر درآورم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوْا وُجُوْهَكُمْ



### نحوه هذا الذی لم ینهکم

در هر وضعیتی که هستید رو به سوی او کنید.

این چالش‌ها ادامه داشت و شامل قضاوت دیگری هم شد. پندار کمال، قضاوت، مقایسه در قالب دلسوزی برای دیگران، توجه به دیگران و برداشتن تمرکز از روی خود و در جمع با من‌های ذهنی دیگر، بحث و گفت‌وگو درباره شیوه رفتار دیگران با فرزند خود و فرزند همسر که از ازدواج قبلی داشتند.

حس پندار کمال و نمایش این که، من آدم بهتری هستم، نمایش این که من اطلاعات بیشتری دارم و غیره و وای از خودنمایی طاووس درونم که در طی هفته گذشته با جزئیات ریزتری و بازنگری خودم، افکار و رفتارم، متوجه آن‌ها شدم. حس ترس، ترس از این که دیگران در مورد من ممکنه چه فکری کنند. در تنگنا قرار دادن خودم و این که مواظب این هویت جعلی من ذهنی باشم، مواظب پر طاووسم باشم که دیگران من را بد قضاوت نکنند، ترس از قضاوت دیگران در جمع و خود را زندانی ذهن کردن، درحالی که باید فقط به خود حقیقی ام و بودن در فضای عدم، توجه می‌کردم نه دیگران را قضاوت می‌کردم و نه از قضاوت آن‌ها می‌ترسیدم.

حال که خودم را بازنگری کردم، به این شناخت رسیدم که گذشته را رها کنم، حتی در مورد چیزهای پیش پا افتاده و کم‌اهمیت که من ذهنی آن را بزرگ‌نمایی می‌کند. قضاوت در مورد ظاهر آدم‌ها و چگونگی رفتارشان با خانواده‌شان، به من ربطی ندارد.

کلامی که به کنایه و در جمعی به من زده شده و از ارتعاش مرکز من ذهنی است، برایم بی‌اهمیت است و ارزش رنجش ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، مصراع دوم بیت ۳۴۹۶

بر صدف آید ضرر نی بر گهر



شکرگزار خداوند هستم که با آوردن این چالش‌ها، هر روز کمکم می‌کند تا خودم را بهتر بشناسم و فاصله این شناخت خود، هر دفعه از دفعه قبلی کمتر می‌شود.

خودم را ملامت نمی‌کنم، امیدوارم که عبرت بگیرم و در این لحظه هشیاری و ناظر خود بودن، باقی بمانم.

در این جا از محضر عشق و زندگی طلب بخشش دارم و از همه کسانی که در من ذهنی‌ام و این چالش‌ها بودند عذرخواهی می‌کنم. با تمام وجود طلب بخشش دارم و می‌بخشم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵

از مقامات تبُّل تا فنا

پایه پایه تا ملاقات خدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

تویی فرزند جان، کار تو عشق است

چرا رفتی تو و هر کاره گشتی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷

غیر معشوق ار تماشایی بود

عشق نبود، هرزه سودایی بود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴، برنامه ۸۶۹

عشق گزین، عشق و درو کوبه می‌ران و مترس

ای دل تو آیت حق، مُصَحَف کَرّ خوان و مترس



جانوری، لاجرم از فرقت جان می لرزی

ری بهل و واو بهل، شو همگی جان و مترس

عشق و زندگی را انتخاب کن و در این راه و مسیر یکتایی به پیش برو و به خاطر از دست دادن همانیدگی‌ها مترس، دل تو ای انسان، به عنوان امتداد خدا، نشانه حق و زندگی است و اگر در راه تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری نظر، گاهی قدم‌هایی با من ذهنی برمی داری، نترس و در هر حالتی که هستی به سوی زندگی حرکت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب

سوی او می غیژ و او را می طلب

با توجه به مطالبی که در بالا مطرح کردم، خودم را مصداق همین بیت می دانم و گاهی در بی ادبی من ذهنی و کژی بینی و کژ عمل کردن، بازهم زندگی مرا به سوی خود فرا می خواند و با تمام اشتباهاتی که از من سر می زند، خود زندگی در گوشم، آن‌ها را متذکر می شود و متوجه می شوم که، نقطه، سر خط، از نو شروع کن و در این لغزش‌ها مترس، زمانی که باعث شناسایی دردها و همانیدگی‌ها در تو می شود.

اگرچه تو در این تن خاکی و جان جسمی مثل سایر جانوران برای حفظ جانت در ترس به سر میبری، اما تو در مرکزت جانی داری که تو را از سایر باشندگان، متمایز می کند، تفاوتی هست بین تو و سایر جانداران، کافی است که این جان هشیاری و امتداد زندگی بودن را در خودت شناسایی کنی و با فضاگشایی و تسلیم زندگی شدن، به حقیقت وجودی خود برسی، یعنی تبدیل در تو صورت بگیرد و جان جسمی را رها کنی و جان هشیاری نظر را در مرکزت قرار دهی؛ پس در این مسیر تبدیل، ترس را که از نشانه‌های من ذهنی است، از خود دور کن و روی پای هشیاریت بایست و از هیچ چالشی هراس به خود راه مده زیرا اتفاقات برای بیداری ما از خواب ذهن می افتند.





غزل بیدار کننده ۱۲۰۴، برای من بسیار راه‌گشا بود و آموختم که در هر موقعیتی از مسیر تبدیل هشیاری هستم، مایوس نشوم و با ماندن در این راه، متعهدانه گام بردارم و از چالش‌هایم بیاموزم و از روشنگری زندگی با آغوش باز استقبال کنم، امیدوارم که سرانجام زندگی از من راضی باشد و من به رستگاری از من ذهنی برسیم.

در دو بیت پایانی غزل، مولانا می‌فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

دل ز تو برهان طلبد، سایه برهان نه تویی؟

بر مثل سایه برو باز به برهان و مترس

سایه که فانی کندش طلعت خورشید بقا

سایه مخوانش تو دگر، عبرت ماکان و مترس

تو به‌عنوان امتداد خدا، در این جهان سایه او هستی و سایه همیشه در پی خورشید وجود دارد، هرچه این خورشید زندگی در مرکزت بیشتر بتابد، این سایه کوتاه و کوتاه‌تر می‌شود تا جایی که تو در این نور خورشید زندگی محو می‌شوی؛ وقتی که تو محو شدی در نور زندگی، خودت را سایه ندان بلکه تو با زندگی به وحدت می‌رسی، دویی از میان می‌رود، هرچه هست فقط اوست پس هرگز برای از دست دادن همانیدگی‌هایت مترس و با آغوش باز به‌سوی فضای یکتایی حرکت کن.

دفتر دوم از بیت ۲۴۴۴

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۴

دست گیر از دست ما، ما را بخیر

پرده را بردار و، پرده ما مَدَر



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۵

باز خر، ما را از این نفس پلید

کاردش تا استخوان ما رسید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۶

از چو ما بیچارگان این بندِ سخت

کی گشاید ای شه بی تاج و تخت؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۷

این چنین قفل گران را ای ودود

که تواند جز که فضل تو گشود؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۸

ما ز خود، سوی تو گردانیم سر

چون تویی از ما به ما نزدیکتر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۹

این دعا هم بخشش و تعلیم توست

گر نه در گلخن، گلستان از چه رُست؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده‌ی قوت و تمکین و ثبات



خلق را زین بی ثباتی ده نجات

در پناه حق، شاد باشید.

فرزانه از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)